

یادداشت

از بازنمایی تا عادی‌سازی مسئولیت اجتماعی سینما در قبال فرهنگ عمومی

سینما و رسانه‌های تصویری در جهان امروز تنها ابزار سرگرمی نیستند، بلکه یکی از مهم‌ترین نهادهای تولید معنا، بازتولید فرهنگ و شکل‌دهی به افکار عمومی به شمار می‌روند. هر فیلم، سریال یا محتوای نمایشی، علاوه بر روایت یک داستان، مجموعه‌ای از ارزش‌ها، هنجارها و الگوهای رفتاری را نیز به مخاطب منتقل می‌کند. از همین رو، فیلم‌سازان و تولیدکنندگان آثار نمایشی، به‌ویژه در عصر شبکه‌های اجتماعی که سرعت انتشار و ضریب نفوذ محتوا چندین برابر شده است، مسئولیتی فراتر از سرگرم‌کردن مخاطب بر عهده دارند. انتشار فیلم کم‌دی «دنده‌عقب» در شبکه اجتماعی اینستاگرام و واکنش‌های گسترده کاربران به یکی از سکانس‌های آن، بار دیگر بحث مسئولیت اجتماعی مسئولان فرهنگی را در فضای عمومی مطرح کرده است. در یکی از صحنه‌های این فیلم، نامزد شخصیت اصلی با مشاهده مردی ثروتمند که سوار بر خودرویی گران‌قیمت است، بدون هیچ تردیدی نامزد خود را رها کرده و همراه آن مرد می‌شود. اگرچه ممکن است این صحنه صرفاً با هدف خلق موقعیتی طنزآمیز طراحی شده باشد، اما پرسش اصلی اینجاست که آیا طنز می‌تواند هر رفتار ناهنجاری را بدون توجه به پیامدهای فرهنگی آن به تصویر بکشد؟ آیا خنداندن مخاطب، مسئولیت اجتماعی رسانه را از میان می‌برد؟ جامعه‌شناسان رسانه معتقدند رسانه‌ها صرفاً منعکس‌کننده واقعیت نیستند، بلکه در ساختن واقعیت اجتماعی نیز نقش دارند. «جورج گرینر» در نظریه مشهور «کاشت فرهنگی» بر این نکته تأکید می‌کند که تکرار مستمر یک الگوی رفتاری در رسانه‌ها، به تدریج برداشت مخاطب از واقعیت را تغییر می‌دهد. از نگاه گرینر، رسانه بیش از آنکه افراد را مستقیماً به انجام رفتار خاصی ترغیب کند، جهان‌بینی آنان را شکل می‌دهد. اگر مخاطب بارها و بارها شاهد نمایش رفتارهایی مانند خیانت، منفعت‌طلبی، فریب، دروغ، خشونت یا روابط سوداگرانه باشد و این رفتارها بدون پیامد منفی یا حتی با نتایج مطلوب به تصویر کشیده شوند، به مرور حساسیت اخلاقی جامعه نسبت به آنها کاهش می‌یابد. این همان فرایندی است که جامعه‌شناسان از آن با عنوان «عادی‌سازی» یاد می‌کنند. در کنار این نظریه، «آلبرت بندورا» در نظریه «یادگیری اجتماعی» توضیح می‌دهد که انسان‌ها بسیاری از رفتارهای خود را از طریق مشاهده دیگران می‌آموزند. شخصیت‌های سینمایی و تلویزیونی، به‌ویژه اگر محبوب، جذاب یا موفق نشان داده شوند، می‌توانند به الگوهای رفتاری مخاطبان تبدیل شوند. نوجوانان و جوانان بیش از سایر گروه‌های اجتماعی در معرض این الگوبردیری قرار دارند. هنگامی که یک شخصیت بدون هیچ هزینه اخلاقی، صرفاً به دلیل ثروت یا موقعیت اقتصادی، موفق به جلب اعتماد یا علاقه دیگران می‌شود، این پیام به شکلی غیرمستقیم به مخاطب منتقل می‌گردد که ثروت، مهم‌ترین معیار موفقیت و موفقیت در روابط انسانی است. البته هیچ پژوهش علمی ادعا نمی‌کند که دیدن یک فیلم به‌تنهایی باعث تغییر رفتار مخاطب می‌شود، اما مجموعه‌ای از پیام‌های مشابه که به صورت مداوم در رسانه‌ها بازتولید می‌شوند، می‌توانند نگرش‌ها و ارزش‌های اجتماعی را در بلندمدت تحت تأثیر قرار دهند. از همین منظر، نقد آثار نمایشی نه مخالفان طعن‌زاست و نه مخالفان به دراختن به آسیب‌های اجتماعی، بلکه تلاشی برای یادآوری مسئولیت فرهنگی رسانه است.

از سوی دیگر، «استورات‌هال» در نظریه «بازنمایی» معتقد است رسانه‌ها آینه جامعه نیستند، بلکه واقعیت را انتخاب، سازماندهی و معناگذاری می‌کنند. آنچه مخاطب بر پرده سینما با صفحه تلفن همراه می‌بیند، صرفاً بازتاب جامعه نیست، بلکه تفسیری از جامعه است. بنابراین اگر در بسیاری از فیلم‌ها و سریال‌های سال‌های اخیر، خانواده ایرانی عمدتاً در قالب فضایی آکنده از خیانت، دشمنی، سوظن، رقابت، کینه و فروپاشی روایت می‌شود، این بازنمایی به تدریج به تصویری غالب از خانواده در ذهن مخاطب تبدیل خواهد شد؛ حتی اگر با واقعیت زندگی اکثریت خانواده‌های ایرانی فاصله داشته باشد. نکته شایان تأمل آن است که در دهه‌های گذشته، آثار نمایشی ایرانی بیش از گذشته بر مفهوم خانواده، همبستگی و نقش اعضای خانواده تأکید داشتند. بدون آنکه آن آثار خالی از نقد آسیب‌های اجتماعی باشند، خانواده همچنان به‌عنوان مهم‌ترین سرمایه اجتماعی جامعه ایرانی معرفی می‌شد. اما در سال‌های اخیر، بسیاری از آثار نمایشی، تحت تأثیر رقابت رسانه‌ای و الگوبرداری از برخی تولیدات خارجی، بیش از آنکه رابطه همدلی باشند، بر تعارض، خیانت، انتقام و فروپاشی روابط انسانی تمرکز کرده‌اند. گویی هرچه میزان تنش، خشونت و بحران در روایت بیشتر باشد، اثر جذاب‌تر خواهد بود. بدیهی است که جامعه امروز ایران نیز با مسائل و آسیب‌های اجتماعی متعددی روبه‌روست و سینما نمی‌تواند نسبت به این واقعیت‌ها بی‌تفاوت باشد. با این حال، تفاوت مهمی میان «نقد آسیب» و «ترویج یا عادی‌سازی آسیب» وجود دارد. فیلمی که خیانت را به‌عنوان یک آسیب اجتماعی با پیامدهای اخلاقی، روانی و خانوادگی آن به تصویر می‌کشد، در حال نقد یک مسئله اجتماعی است؛ اما هنگامی که همان رفتار صرفاً وسیله‌ای برای خنداندن مخاطب می‌شود و هیچ پیامد منفی‌ای برای شخصیت‌ها ندارد، مرز میان نقد و عادی‌سازی کمرنگ می‌شود. جامعه ایران، با وجود ورود به عصر دیجیتال و گسترش فناوری‌های ارتباطی، همچنان از نظر فرهنگی دارای ریشه‌های عمیق سنتی است. خانواده، وفاداری، احترام متقابل، اعتماد و روابط خویشاوندی هنوز از مهم‌ترین ارزش‌های اجتماعی به شمار می‌روند. حتی نسل‌های جدید که بیشترین ارتباط را با رسانه‌های جهانی دارند، در بسیاری از تصمیم‌های مهم زندگی همچنان تحت تأثیر همین ارزش‌های فرهنگی قرار دارند. از این رو، نادیده‌گرفتن این بافت فرهنگی در تولید آثار نمایشی می‌تواند فاصله میان رسانه و واقعیت اجتماعی را افزایش دهد.

از سوی دیگر، بسیاری از فیلم‌ها و سریال‌های امروز، تصویری از سبک زندگی ارائه می‌کنند که با شرایط اقتصادی اکثریت مردم همخوانی ندارد. خانه‌های مجلل، خودروهای لوکس، مصرف‌گرایی افراطی و زندگی‌های تجملاتی، به بخش ثابتی از روایت‌ها تبدیل شده‌اند؛ در حالی که بخش بزرگی از جامعه با مشکلات اقتصادی، دغدغه اشتغال و تأمین معیشت روبه‌رو است. این شکاف میان واقعیت و بازنمایی، علاوه بر ایجاد احساس محرومیت نسبی، می‌تواند ارزش‌های مادی را به مهم‌ترین معیار موفقیت در ذهن مخاطب تبدیل کند. «امیل دورکیم»، جامعه‌شناس فرانسوی، معتقد بود انسجام اجتماعی بر پایه ارزش‌ها و هنجارهای مشترک شکل می‌گیرد. هرگاه این هنجارها تضعیف شوند یا جامعه در تعریف ارزش‌ها دچار سردرگمی شود، وضعیت بی به نام «آنومی» یا نابسامانی هنجاری پدید می‌آید. رسانه‌ها به‌عنوان یکی از مهم‌ترین نهادهای جامعه‌پذیری، می‌توانند در تقویت یا تضعیف این انسجام نقش مؤثری ایفا کنند. اگر تولیدات فرهنگی به‌طور مستمر مرز میان ارزش و ضد ارزش را مخدوش کنند، سرمایه اجتماعی جامعه نیز در بلندمدت آسیب خواهد دید. این نقد البته به معنای دفاع از محدودکردن آزادی هنرمندان نیست. هنر زمانی زنده و پویاست که بتواند واقعیت‌های جامعه را آزادانه روایت کند. آسیب‌ها را نقد کرده و حتی ساختارهای اجتماعی را به چالش بکشد. اما آزادی هنری، همانند آزادی رسانه، همواره با مسئولیت اجتماعی همراه است. در بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته نیز نظام‌های درجه‌بندی سنی، شورا‌های تخصصی ارزیابی محتوا، مطالعات مخاطب‌شناسی و کندهای اخلاق حرفه‌ای، برای ایجاد تعادل میان آزادی بیان و مسئولیت فرهنگی شکل گرفته‌اند. هدف این سازوکارها حذف خلاقیت نیست، بلکه کاهش آثار منفی احتمالی بر افکار عمومی، به‌ویژه کودکان و نوجوانان است.

یادداشت کامل را در سایت شرق بخوانید

دیدار اول
نخستین دیدار من با هویت ایرانی بازمی‌گردد به ۸۵ سال پیش که در شش‌سالگی با شنیدن مکرر سرود «ایران ای کشور دیوش»، که آن را زنده‌یاد جواد بدیع‌زاده به‌خوبی اجرا کرده بود، به «ناسیونالیسم رومانتیک افراطی» هخامنشی پابند شدم: ایران، ایران، ای کشور دیاروش

ای سرزمین عزت و افتخار و نصرت و فر و هوش
در آن زمان کار مورد علاقه من در منزل کوچک‌کردن گرامافون بود و اینکه روزی چند بار با خوشحالی هرچه تمام به این سرود گوش فرا دهم و هرگز از آن سیر نشوم. این پابندی سبب شد که من ۱۱ سال پس از آن هنگامی که در کلاس دهم در مدرسه البرز بودم، رسماً به حزب پان‌ایرانیست پیبوند. من در آنجا اولین کاری که کردم، دوره آرمان‌شناسی حزب را که اساساً تاریخ تجزیه ایران بود، با بهترین نمره گذراندم و به درجه اجتهاد در «ایران‌پرستی» نائل شدم. یکی از هدف‌های عمده پان‌ایرانیست‌ها بازگرداندن ۱۷ شهر قفقاز که در جنگ‌های ایران با روسیه تزاری از ایران جدا شده بودند، به سرزمین مادری آنها بود، یعنی فلات ایران به جز یک پرچم و شعار عملیاتی ما هم این بود که «پیش تا به مرز خویش». از نظر مباحث هویتی آنها یک روزنامه‌ای داشتند به نام خاک و خون که ارگان رسمی حزب بود و معنای آن این بود که ایران آرمانی آنها از نظر خون از نژاد پاک آریایی است و از نظر خاک سراسر فلات ایران است. حال با این تفصیلات عده‌ای پیدا شده‌اند که تصور می‌فرمایند بنده در یک چرخش یا گردش نظری از ساخت‌های اجتماعی به مباحث فرهنگی و هویتی روی آورده‌ام و حتی چنین نفوه فرموده‌اند که شاید این چرخش در نتیجه همکاری با زنده‌یاد دکتر یارشاطر پدید آمده باشد. در اواخر سال تحصیلی در کلاس دهم، من و گروهی از دوستانم در حزب پان‌ایرانیست همراه بلوغ فکری و خواندن کتاب‌هایی نظیر سیر حکمت در اروپا و روح‌القوانین منتسکیو، کمبته‌ای به نام کمیته نجات تشکیل دادیم و دسته‌جمعی از حزب پان‌ایرانیست کناره‌گیری کردیم و در چارچوب ملی از هواداران نیروی سوم شدیم. آن چرخشی را که بعضی‌ها دنبالش می‌گردند در این زمان به‌عنوان چرخش اول روی داد.

دیدار دوم

دیگر دیدار من با هویت ایرانی هنگامی صورت گرفت که در سال‌های یازدهم و دوازدهم دارالفنون بودم و با هزار زحمت کارت کتابخانه مجلس را به دست آوردم و روزها که خانواده‌ام خیال می‌کردند به دارالفنون می‌روم، راهی کتابخانه مجلس می‌شدم و در آنجا به سیر و سیاحت و کتاب‌ها و مجلاتی که مقاله‌های خوب فلسفی و تاریخی و اجتماعی داشتند، می‌پرداختم. بعد هم که به دانشکده حقوق رفتم و با تاریخ تحولات عقاید سیاسی و اجتماعی و وقوفی و به‌خصوص با فقه اسلامی و با اصول و قواعد فقه آشنایی پیدا کردم، دیگر برایم مسلم شد که مباحث هویت ملی از برساخته‌های عصر جدید است و سابقه تاریخی در هیچ‌یک از کشورهای جهان ندارد و از ویژگی‌های تاریخی روزگار ماست. این نوع افکار با رفتن به دوره فوق‌لیسانس علوم اجتماعی در ایران و دوره دکتری جامعه‌شناسی در نیویورک تکامل یافت. از اینجاها بود که چرخش نظری من از ناسیونالیسم رومانتیک هخامنشی، مرا به سوی نظریه‌های هویتی مدرن در علوم اجتماعی سوق داد. در سال ۱۳۴۵ش که بار اولی بود که از آمریکا برگشته بودم و در مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران به تحقیق و تدریس مشغول بودم، با گروه‌های تحقیقات عشایری و تحقیقات روستایی مؤسسه راهی عشایر و روستاها می‌شدم و ضمن تحقیقات در آن زمینه‌ها از روی علاقه و کنجکاوی هر جا که فرصتی پیدا می‌شد، درباره مفاهیم ملت و وطن و ملیت از عشایر و روستائیان پرسش‌هایی می‌کردم. از جمله هنگامی که برای تحقیق در عشایر کهگیلویه و بویراحمد رفته بودیم، از دور سفیدچادری در میان سیاه‌چادرهای یکی از طوایف بویراحمدی دیدم که نزدیک شهرک یاسوج بود که در آن زمان حدود دو هزار نفر جمعیت داشت و پایتخت فرمانداری کل کهگیلویه و بویراحمد به شمار می‌رفت.

از راهنمای ایلی که همراه ما بود، پرسیدم این سفیدچادر چیست؟ گفت مدرسه عشایری است که با این طایفه حرکت می‌کند. در سفیدچادر معلم جوانی که اهل همین طایفه بود به شاگردان درس می‌داد. پرسیدم بچه‌ها چه می‌خوانند؟ و هم بلافاصله رو کرد به یکی از شاگردها و گفت: کیخسرو سرود ایران را بر آید بخوان. او هم با قدرت تمام، چنان‌که صدای رسایش در گویستان طنین افکنده بود، سرودی را که با این بیت‌ها آغاز می‌شد، خواند:

آزاد باش ای ایران

آباد باش ای ایران

از ما فرزندان خود

دشاد باش ای ایران

من هم که نه‌مانده احساسات پان‌ایرانیستی‌ام به جوش و خروش آمده بود و اشک شوق بر سیل استمرا در چشمانم حلقه زده و در عین حال شک علمی هم به سراغم آمده بود، از کیخسرو پرسیدم: «ایران یعنی چه؟». او هم با صدای رسایش گفت: «ایران یعنی مغازه‌های یاسوج». بعد از این مشاهده هر کجا که رفتم سراف سفیدچادرها را می‌گرفتم که خوشبختانه در دو طایفه دیگر هم که ما به دیدنشان می‌رفتم، برپا بود. در طایفه‌ای که نزدیک بهبهان بود، از شاگردی که سرود را با همان رسایی کیخسرو خواند، پرسیدم ایران یعنی چه و او هم پاسخ داد: «یعنی بهبهان» و در طایفه‌ای که راه به شیراز داشت، گفت: «ایران یعنی شیراز». در حقیقت اینکه می‌گویند حرف راست را باید از بچه‌ها پرسید، در این تجربه ما درست از کار درآید. برای اینکه اساسا برای اهالی یک طایفه ایلی «هویت که می‌دانند» این کسیتی و چیستی است» همان نامی است که طایفه آنها بدان شهرت دارد. بنابراین، حتی هویت بویراحمدی هم آن‌قدرها برایشان اهمیتی ندارد. اما اینکه واژه ایران را با شهرهای نزدیک منتخب می‌کردند برای این است که می‌دیدند هرکسی که از این شهرها به سراف بچه‌ها می‌آید، از «ایران» حرف می‌زند و چون ندانند غیر از این‌یکه شهرها ایران کجاست و چیز دیگری هم نمی‌دانند، این تصور را پدید آورده‌اند. البته این مشاهدات اعتقاد مرا به درستی این امر که هویت ملی از برساخته‌های جدید از سوی دولت ملی است

یادداشتی از احمد اشرف، نویسنده، پژوهشگر و جامعه‌شناس ایرانی، درباره ایران

سه دیدار با هویت ایرانی



راسخ‌تر کرد؛ زیرا این سرود را «دولت ملی» در کتاب‌های درسی سال اول ابتدایی گنجانده بود. از آنجا که من به جامعه‌شناسی روستایی هم علاقه داشتم و به روستاهای گوناگونی در منطقه اراک و منطقه مازامان در جنوب تهران و روستاهای دشت قزوین و مازندران و نظایر آنها می‌رفتم، از روستائیان می‌پرسیدم که خودشان را از چه ملتی می‌دانند و آنها هم بلافاصله می‌گفتند: «ملت اسلام». حتی من از روستائیان دشت قزوین که روس‌ها را می‌شناختم، می‌پرسیدم پس اگر یک روس هم مسلمان باشد یا شما از یک ملت است؟ و آنها با نهایت اطمینان خاطر می‌گفتند: «بله آقا دیگر همین‌طور است». حالا باید اعتراف کنم که آنان معنی دقیق و درست واژه «ملت» را می‌دانستند و من نمی‌دانستم. چون هنوز به مطالعات مربوط به دین اسلام نپرداخته بودم و به‌خصوص معنای ملت به‌عنوان «مذهب» را نمی‌شناختم. بعدها متوجه شدم که چون ما در زبان فارسی واژه‌ای برای معادل ناسیون (nation) فرهنگی نداشتیم، پیشروان تأسیس ناسیونالیسم در ایران از واژه ملت که در معنای مذهب است و که به معنی پیروان مذهب است، استفاده کردند که

حتی امروز هم به‌عنوان ملل متنوعه برای مسلمان و زرتشتی و کلیمی و مسیحی به کار می‌رود. بعدها که من با کتاب‌های «ملل و نحل» اسلامی هم آشنا شدم، کاملاً به این مطلب آگاهی پیدا کردم. حالا اگر شما باور نداشتید امتحان آن کار بسیار آسانی است. به فرهنگ معین رجوع بفرمایید تا ببینید که حتی در یک فرهنگ معاصر هم اولین معنایی که برای مفهوم «ملت» ذکر می‌کند، «مذهب» است. البته عرب‌ها واژه کاملاً درستی را که «قوم و قومیت» باشد برای معادل nation فرنگی انتخاب کردند؛ مثلاً اگر به دانشنامه اسلام (چاپ دوم) رجوع بفرمایید، این مبحث ذیل عنوان «قومیت» آمده است و اتفاقاً بحث قومیت به معنای ملیت در ایران، مقاله بسیار پرازشی را بر فسفور لمبتون (1912-2008 Ann Katherine Smyford Lambton) است که حتماً علاقه‌مندان به این مبحث باید آن را با دقت بخوانند تا از خیلی چیزها آگاه شوند.

دیدار سوم

سومین دیدار من با هویت ایرانی و تدوین نظریه تاریخی‌نگر هنگامی آغاز شد که مقاله‌ای در سال ۱۳۷۳ش در ایران‌نامه با عنوان «بحران هویت ملی و قومی در ایران» منتشر کردم که با تغییراتی در عنوان مقاله با عنوان «هویت ایرانی» در همان سال در مجله گفت‌وگو در تهران نیز منتشر شد. مقاله ایران‌نامه برای بار سوم، هشت سال بعد در مجموعه مقالاتی به وسیله آقای دکتر حمید احمدی منتشر شد.

اما پژوهش‌های به‌مراتب اساسی‌تر هم، از لحاظ نظریه‌های مربوط به هویت ملی و قومی و هم از لحاظ تحقیقات در آثار و منابع موجود تاریخی، به سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۶م بازمی‌گردد که نوبت به مقاله «Iranian Identity» (هویت ایرانی) در دانشنامه ایرانیکا فرا رسیده بود. در سال ۲۰۰۳م هم من و هم زنده‌یاد دکتر احسان یارشاطر در‌بدر دنبال نویسنده‌ای که هم با نظریه‌های گوناگون هویت جمعی یعنی هویت ملی و قومی آشنا باشد و هم

به تاریخ اجتماعی ایران در دوران اسلامی اشراف داشته باشد، می‌گشتم و هر چه جست‌وجو می‌کردیم کسی را نمی‌یافتیم که هم واجد این شرایط باشد و هم سوسه ناسیونالیسم رومانتیک افراطی هخامنشی را نداشته باشد که شرط اول مقالات دانشنامه‌ای است.

در یکی از این روزها صبح زود دکتر یارشاطر به من تلفن کردند که من امروز برحسب تصادف مقاله‌ای از شما دیدم با عنوان «بحران هویت ملی و قومی در ایران»، و آن را کاملاً مناسب انتشار در دانشنامه یافتم. چرا شما خودتان نگارش این مقاله را بر عهده نمی‌گیرید؟ پاسخی به این مضمون به ایشان دادم که سبب اکرار من این است که با اشرافی که به نظریه‌های گوناگون و فراوان مربوط به هویت ملی و قومی دارم و با آشنایی زیاد با متون تاریخی و جغرافیایی و ادبی ایران، که در پژوهش‌های قبلم به آن پرداخته‌ام، به پهنه کار کاملاً آگاهی دارم و باید برای چندمین‌بار همه این منابع و منابع دیگر را مورد کندوکاو قرار دهم. این بررسی‌ها شامل تحقیق در باب ویژگی‌های تاریخی ایران، ویژگی‌های تاریخی شهرنشینی در ایران، تاریخ سکونت در شهر فردوس، مراتب اجتماعی در سده‌های میانه و در عصر قاجار، تاریخ خاطرنگراری در ایران، تاریخ القاب و عناوین در ایران، تاریخ نظام صنفی در ایران و مانند آنهاست. تازه اگر همه این کارها را هم انجام دهم، در مورد هویت ایرانی در دوره ساسانی، که آن را عصر تدوین و ثبت آن در تاریخ سنتی ایران می‌دانم، چه کنم؟ پاسخ دکتر یارشاطر این بود که «اتفاقاً آنچه که درباره عصر ساسانی در این مقاله آمده است هم بسیار بجا و درست است و نقضی ندارد و کافی است». من از این اظهارنظر دکتر یارشاطر به‌هیچ‌وجه قانع نشدم و به ایشان گفتم آنچه من در مقاله‌ام در باب هویت ایرانی در دوره ساسانی گفته‌ام، یکیده مطالبی است که گارارد نیولی (1937-2012 Gherard Gnoli) دانشمند برجسته تاریخ‌نگار است که هم با نظریه‌ها جدید در باب هویت جمعی و هم با نهادهای فرهنگی و سیاسی ایران باستان آشنایی کافی دارد. در کتابی ۲۱۶صفحه‌ای ذیل عنوان ایده ایران

منتشر کرده و به پیدایش و ثبت و کتابت هویت ایرانی در عهد ساسانی پرداخته است. توجه داشته باشید که در این گفت‌وگوها هیچ اشاره‌ای به دوست و همکار زنده‌یادمان دکتر شاپور شهبازی نشد. دلیلش هم آن بود که هم من و هم دکتر یارشاطر معتقد بودیم که تنها عیب ایشان این است که از هواداران دوآشته «ناسیونالیسم افراطی و رومانتیک هخامنشی» هستند و نباید دانشنامه را به جای بررسی علمی و عینی و آقاقی به گرایش‌های افراطی و ایدئولوژیک آلود. البته شایان ذکر است که دکتر شهبازی مقالات زیاد و کوتاهی درباره اسامی دوره هخامنشی برای ایرانیکا نوشتند و از دوستان نزدیک ما بودند.

بنابراین، دکتر شهبازی شخص ناشناخته‌ای برای ما نبودند. ایشان استادان شناس و متخصص در کاوش‌های باستان‌شناسی در تخت‌جمشید و فردی بودند بااطلاع و مورد احترام در رشته خودشان. اما داوری و اظهارنظر در سابقه‌های تاریخی در گذشته‌های اساطیری و قهرمانی تاریخ سنتی ایران، یعنی بحث درباره هویت ایرانی در روزگاران دور تاریخی در صلاحیت شهبازی است که متخصص برجسته آیین زرتشتی باشد که نیولی بود و زنده‌یاد دکتر شهبازی نبود. پس اگر دکتر یارشاطر که دکتری دوم ایشان در دانشگاه لندن در زبان‌شناسی فارسی باستان و فارسی میانه بود و اشراف کافی به فرهنگ و تمدن پیش از اسلام ایران داشتند، در تمام دوران چندساله‌ای که ما در‌بدر دنبال نویسنده‌ای برای مقاله هویت ایرانی می‌گشتم یادی از دکتر شهبازی که شاگرد ایشان هم بودند، نکردند. لابد دلیلی داشته است که همان عدم صلاحیت علمی ایشان برای این کار بود.

با نهایت تأسف باید بگویم مقاله‌ای که از دکتر شهبازی در ۱۱ صفحه در کتاب هویت ایرانی ترجمه شده است، نه با کتاب ۲۱۶صفحه‌ای نیولی قابل مقایسه است و نه با آن همخوانی دارد. عقیده نیولی بسیار روشن است و هیچ‌سک نفی‌توان آن را روش‌تر از این در یک پاراگراف بکنجاند:

حضور ایده ایران به منزله یک واقعیت مذهبی، فرهنگی و قومی به پایان قرن ششم پیش از میلاد بازمی‌گردد. اما نخستین بار در دهه دوم قرن سوم پیش از میلاد است که به واژه «ایران» همچون یک «اندیشه سیاسی» و به منزله ویژگی اساسی تبلیغات ساسانیان برمی‌خوریم؛ چراکه پیگیری آن در حکومت‌های پیش از اردشیر ممکن نیست. درواقع، نمی‌توانیم بگوییم ایده سیاسی آریام خشره پیش از دودمان ساسانی وجود داشته است. هرچند چنین ادعایی در مواردی چند مطرح شده است.

با اینکه این پاراگراف چهارسطری بسیار روشن است، اما برای روشن‌ترکردن خطایی که انجام شده است باید اجزای آن را بشکافیم و مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم:

۱. حضور ایده ایران به منزله یک واقعیت مذهبی، فرهنگی و قومی به پایان قرن ششم پیش از میلاد می‌رسد، یعنی به عصر هخامنشی بازمی‌گردد.
۲. نخستین بار در دهه دوم و سوم پس از میلاد است که به واژه «ایران» همچون یک اندیشه سیاسی و به منزله ویژگی اساسی تبلیغات ساسانیان برمی‌خوریم. در اینجا ضروری است به منظور نیولی بپردازیم: در اواخر دوره ساسانی که عصر تدوین رسمی هویت ایرانی بود، برای نخستین بار تاریخ سنتی ایران که شامل عهد اساطیری و حماسی و عهد تاریخی بود، در یادنامه‌های شاهنامه‌ها به رشته تحریر درآمد و رسمیت یافت. در این میان، واژه «ایران» در معنای «کشور ایران» یا «مملکت ایران» برای نخستین بار در تاریخ ایران در القاب اردشیر اول، پایه‌گذار سلسله ساسانی، دیده می‌شود و ابتدا در اعطای رسمی لقب «اردشیر شاهنشاه ایران» که از آن پس در سکه‌های او نیز به کار می‌رفت. جانشین او شاپور اول نیز خود را «شاهنشاه ایران و ایران» می‌خواند. همین لقب را جانشینان پادشاهی ایران از نرسه تا شاپور سوم به کار برده‌اند. واژه «ایرانتهر» یا سرزمین پادشاهی ایران نیز در این دوران برای کشور ایران به کار می‌رفت.

در این دوره به مقامات دولتی نیز القاب شغلی همراه با واژه ایران اعطا می‌شد که از آن جمله بودند فرمانده ارتش ایران که لقب «ایران سپهبد» داشت و ریاست مالیه که لقب «ایران آمارگر» داشت و مسئول حساب‌وکتاب دستگاه مالی بود و «ایران دبیر» که ریاست دستگاه اداری را بر عهده داشت. به نظر نیولی برخلاف چند ادعا، چنین وضعی پیش از تأسیس سلسله ساسانی وجود نداشت.

۳. چراکه پیگیری آن در حکومت‌های پیش از اردشیر ممکن نیست (یعنی در متون پیدا نمی‌شود).
۴. درواقع نیولی‌توانیم بگوییم ایده سیاسی آریانام خشره پیش از دودمان ساسانی وجود داشته است (یعنی در دوره هخامنشی وجود نداشته است).

۵. هرچند چنین ادعایی (وجود ایده سیاسی آریانام خشره) در مواردی چند شده است (ازجمله آون کوت اشمید، جی مارکوارت، ارنست هرتسفلد و شاپور شهبازی؛) معنی «چنین ادعایی» این است که نیولی با چنین ادعایی مخالف است. نه اینکه توصیه کند این مقاله ۱۱صفحه‌ای (مقاله شهبازی) را برود و بخوانید، خاصه آنکه این اسامی را در متن مقاله نیاورده و در پانویس به آنها اشاره کرده است.